

کبوتر نجف^(۱)

ام البنی
عباس زاده

فرهنگ هنر و اندیشه
طرح و نگارش
موسسه



سرشناسه	: عباس زاده، ام البنین - ۱۳۶۰
عنوان و نام پدیدآورندگان	: کبوتر نجف ۱ / مولفین: ام البنین عباس زاده
مشخصات نشر	: مشهد: مؤسسه فرهنگی، هنری و انتشاراتی ضریح آفتاب
مشخصات ظاهری	: ۶۴ص
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۴۷۶-۱۲۴-۶
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian fiction -- 20th century
رده‌بندی کنگره	: PIR۸۳۵۴/ب۱۳۶۶ک۲ ۱۳۹۷
رده‌بندی دیویی	: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۱۲۳۸۸۷



۲



شناسنامه کتاب:

عنوان: کبوتر نجف (۱)

نویسنده: ام البنین عباس زاده

مدیریت هنری و گرافیک: قاسم نوراحمدی

تصویرگر: زهره سیعی

ناشر: ضریح آفتاب

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۷۶-۱۲۴-۶

چاپ: اول / ۱۳۹۷

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

قیمت: ۴۵۰۰ تومان



مرکز پخش: مشهد، خیابان امام خمینی، جنب اداره کل آموزش و پرورش خراسان رضوی

بازرگانی: ۰۵۱)۳۲۲۸۱۴۱۰) سفارشات: ۰۵۱)۳۲۲۸۳۴۲۲) دفتر نشر: ۰۵۱)۳۲۲۸۰۱۶۷)

Web site - www.zarihaftab.ir

Email - zarihaftab@gmail.com

«حق چاپ محفوظ است»

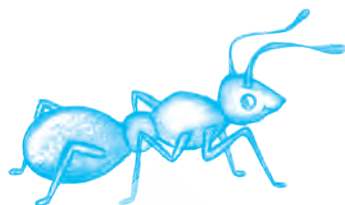


تقديم به صاحب مقام
آقا امير المؤمنين امام علي
بن ابي طالب (عليه السلام)

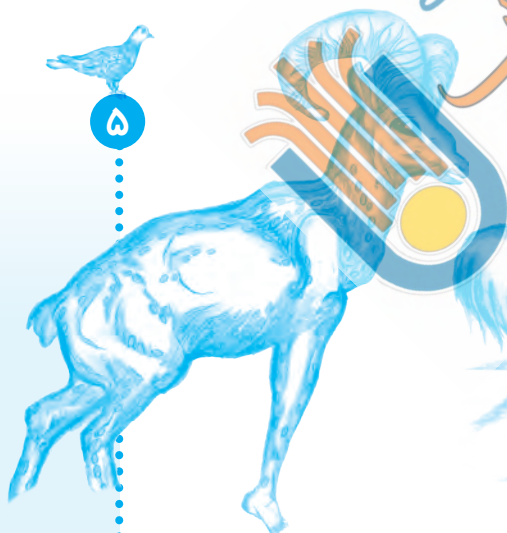


فهرست داستانها:

۱. کبوتر نجف و نمله
۲. کبوتر نجف و انسا
۳. کبوتر نجف و پاداسی
۴. کبوتر نجف و حنا
۵. کبوتر نجف و تارا



۵



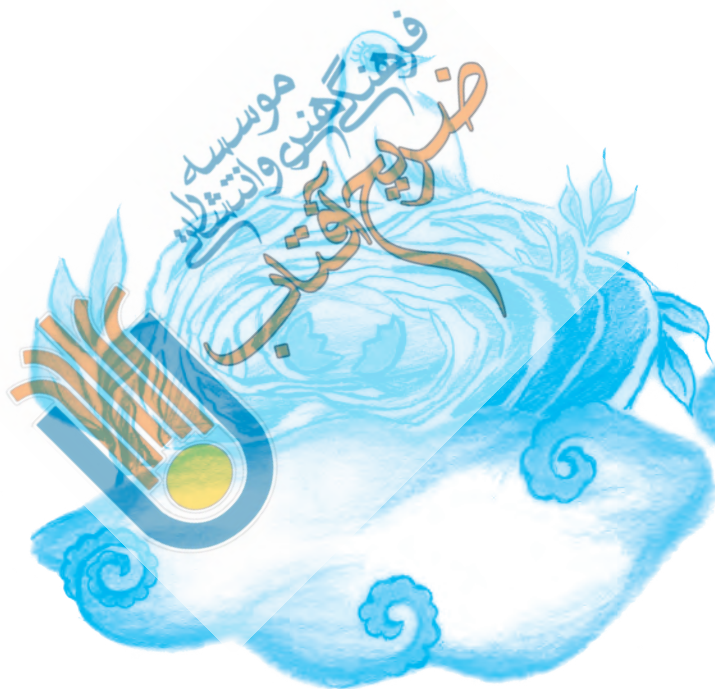
کبوتر نجف و نخل

[سلام دوستای مهربون و خوبم، قصه‌ی من قصه‌ای
خوندنی و شنیدنیه. با من همراه بشید تا قسمتی از ماجراها
و قصه‌ی زندگیم رو بشنوید که مطمئنم برای شما هم
جالب خواهد بود و اگر حرف‌های خوبی دراون دیدید،
همه‌ی مجموعه رو بخونید، اما اگر اون رو خوندید و لذت
بردید حتماً به بقیه هم معرفی کنید تا همه‌ی مردم دنیا امیر
و ارباب دل همه‌ی مؤمنان رو بشناسند.]



وقتی چشمانم رو باز کردم همه جا تاریک بود. اول خیلی ترسیدم، اما کم کم عادت کردم. کمی که گذشت، حس کردم دارم خفه می شوم. باید یه طوری خودم رو از اون جای تنگ بیرون می آوردم.

سعی کردم حرکت کنم، اما اونجا اون قدر تنگ و تاریک بود که نمی شد کاری کرد. برای چند لحظه ناامید شدم و کلی سؤال تو ذهنم اومد که اینجا کجاست؟ من کی هستم؟ و الان باید چه کار کنم؟ در همین فکرها بودم که صدایی شنیدم.



مثل اینکه صدای مادرم بود که تشویقم می‌کرد بیرون
بیام.

صدا می‌گفت: «یا علی (علیه السلام) جان به جوجه‌ی
من کمک کن تا از تخمش بیرون بیاد.» تو این فکر بودم که
این صدای کیه و چی می‌گه که احساس کردم یکی محکم
داره به دیوار اطرافم می‌زنه.

خودم رو جمع و جور کردم و با خودم گفتم: «منم بگم یا
علی (علیه السلام) شاید از این جای تنگ خلاص بشم.»
با این فکر با نوکم شروع کردم به دیواره‌ی تخم زدن.
چند بار که نوک زدم، گوشه‌ی تخم سوراخ شد و نور و هوا
اومد داخل. نفس عمیقی کشیدم، ولی هنوز جام تنگ بود.
خودم رو به سختی از اون جای تنگ و تاریک نجات دادم.
وقتی که سرم کاملاً بیرون اومد، مادرم رو دیدم که
داشت نگاهم می‌کرد. سلام کرد و کمکم کرد از داخل تخم
بیرون بیام.

وقتی بیرون اومدم هم گرسنه بودم هم خیلی سردم
شده بود. رفتم زیر پر و بال مادرم. کمی که گرم شدم با

